





۹۲۵

کتابخانه  
مستوفی

۱۲  
۱۵۸



کتاب مرصع العباد - فارسی	کتابخانه آستان قدس
مؤلف شیخ محمد باقر	شماره ثبت کتاب
موضوع عرفان	۹۲۵
شماره قفسه ۳-۱۵۸	

1875





کتاب العباد  
منها ایضا قدوة العارفين  
شکسته بجزال الیاری  
رحمه الله

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمین وصاوتی علی نبی وحبیب محمد و آل جمیع وسلم قبلها  
کثیرا حمد بیست و شانی علی بادشاهی که وجود هر چه وجود نیست وجود اوست  
وجود هر چه وجود نیست وجود او که وان من شئ الا نسج بجمیع  
آن خداوندی که از بدیع طریقت و صنایع حکمت بفلم کرم نفوس نفوس را بر صحنه  
عدم رقم فرمود و آب حیات معرفت را در طلائع صفات خلقت بفرشتت قبض کرد  
و حق انشکاء را بجزوین فلند و نشان نشسته طالب را سکنند و او را بقدر  
صدق سلوک را بظلمات صفات بفرشتت مبرک گردانید و بجنایات بد علی خضر  
صفشان سوخته حکرا آن بخت را بفرشتت آب حیات معرفت رسانید که او را  
گازینش فاجیکینا و جعلنا له نورا عیسی به فی الناس  
و درود بسیار و از فرشتت شمار بر افرواح مقدس و اشباح و در نور صفا  
آن هزار نقطه نبوت و عصمت نفوس با دیگر سالکان مسائل حقیقت و مقدمات  
بمالک شریعت بود که اولیایک للذین اتیناهم الکتاب الحکم  
و الشیوة خصوصاً بر سر دین و انبیاء و افاضلین و افاضل انبیاء و اولیا محمد  
المصطفی صلات الله علیه و آله و افاضلین بر و از اجور سلم قبلها کثیرا

کتاب العباد  
منها ایضا قدوة العارفين  
شکسته بجزال الیاری  
رحمه الله

اعلوا احوال فی الشیء و احوال علی الهدی فی قضا الله و ایاکم للشری من حبیب الشیء  
الذی رده العبودیة و زرقنا و ایاکم الخلق فی الایمان و التوحید و صفات الانوار  
که مقصود و خلاصه از حیکله آفرینش وجود انسان بود و هر چه از آنکه وجود هر  
از دوعالم بتبعیت وجود انسانست و اگر نظر تمام افکار را ببیند که خود هر وجود  
انسانست مشعر جهان را باندی و یکسے توفی ندامت چه هر چه صفتی توفی  
و مقصود از وجود انسان معرفت ذات و صفات حضرت خداوندی است چنانکه  
داود علیه السلام بر سبیل که باو رب (یا ذا الجلال و الاکرام) قال اکتف کثیرا تحقیقا فاحیث  
ان اعرقت خلقت الخلق لا افرقت و معرفت حقیقت جزا انسان درست نباید که  
در بقدر ملک و جبر با انسان شریکند اما انسان در تحمل اعباء بار امانت معرفت  
از جمله کائنات مزارکت که انا عرضنا الامانة علی السموات  
والارض و لا یتحملها الا انسان مراد از آسمان اهل آسمان است  
یعنی ملائکه و از زمین اهل زمین یعنی حیوانات و جبر و شیطا بین و از کوه اهل  
کوه یعنی وحوش و ظهور از اینها هیچ درست نیامد بار امانت معرفت کشید آن  
از انسان زیرا که از جمله آفرینش نفس انسان بود که آینه جمال نمای حضرت الهی  
خواست بود و مظهر هر یک صفات و اشارت (خلق آدم علی و زقیه) بدین معنی  
باشد و خلاصه نفس انسان را است و دل آینه است و هر دو عالم غلاف آن  
آینه و ظهور جلک صفات جمال حضرت الهیست بواسطه این آینه که سبیل  
ایمانی و الا فاق و فی انفسهم درین معنی بهر اید مشعر  
مقصود و وجود اذن جهان آینه است منظور نظر کرد و جهان آینه است  
دل آینه جمال شاهنا آینه است وین هر دو جهان غلاف آن آینه است  
چون نفس انسان که مستعدا یکی است و یک یا بد و یکا خود رنگ ظهور  
جلک صفات در خود نشانده که نفس خود را بشناسد که از هر چه آینه  
آنکه حقیقت (من عرف نفسه فقد عرف ربه) محقق گردد باز داند که او

کتاب العباد  
منها ایضا قدوة العارفين  
شکسته بجزال الیاری  
رحمه الله

وعلل



جیت و از برای کدام سرگرمی و فضیلت یافته است چنانکه مفسر ما بعد  
 شعری بخند نامزدی که توفی و آینه جمال شاه کی توفی برون تو  
 نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توفی و لیکن نا  
 نفس انسان بکمال مرتبت صفاء آتیه که سدا سالک و مهالک دنیا قطع نماید  
 کرد و این جز بواسطه سلوک بر حاقه شریعت و طریقت و حقیقت است نه بعد  
 نامند ریج چنانکه در ابتدا آهن را از معدن برون میآورند و بطریق الحبل و  
 کونا کون میدهند و بعد یک چند اسناد گذر میکنند تا آینه پیش شود و چون آینه  
 در بدایت معدن آهن این آینه است که (المنان معاون کعادین الذی یفک فی الخصال)  
 آن آهن را از معدن وجود انسان بحسن تدبیر برون میآورد و بزرگت  
 بر تبه آینه رساند بد ریج (ان القضاة لیسوا شاهدات و فیهما شیء و یفتی  
 انیوفا قاتوفا) بر این کتاب در بیان سلوک دین و وصول بعالم یقین و توحید  
 فضل انسانی و معرفت صفات ربانی بر پنج باب و چهل فصل بنا می افتد چنانکه  
 شرح آن در بیاجیه بایده انشاء الله تعالی صدقه (فهرست ابواب و فصول)  
**باب اول** در بیاجیه کتاب آن مشتمل است بر سه فصل **فصل اول**  
 در بیان آنکه فایده نهادن این کتاب در بعضی ابواب طریقت و بیان سلوک چه  
 چیز است **فصل دوم** در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود و صفات  
 بیایه **فصل سوم** در بیان آنکه این کتاب بر چه فروعی نهاده آمد  
**باب دوم** در بیان موجودات و آن مشتمل است بر پنج فصل  
**فصل اول** در بیان نظریات و مراتب آن **فصل دوم**  
 در شرح ملکوتیات و مدارج آن **فصل سوم** در بیان احوال مختلف  
**فصل چهارم** در بیان خلقت عالم انسان **فصل پنجم**  
 در بیان روح بقال **باب سوم** در بیان خلق و آن مشتمل  
 بر یک فصل **فصل اول** در بیان حقیقت روح انسان از خلق عالم

و آفات آن **فصل دوم** در بیان تعلق روح بقال حکمت و فوائد آن  
**فصل سوم** در بیان احیاء علیهم الصلوة والسلام در برورش  
 انسان **فصل چهارم** در بیان کشف ادیان و ختم نبوت محمد علیه السلام  
 و السلام **فصل پنجم** در بیان تربیت قالیب انسان بر قانون شریعت  
 ششم در بیان ترکیب نفس انسان و معرفت آن **فصل هفتم** در بیان  
 تصفیة دل بر قانون طریقت و معرفت آن **فصل هشتم** در بیان تخلیه  
 روح بر قانون حقیقت و معرفت آن **فصل نهم** در بیان احیاء شیخ و  
 تربیت انسان و سلوک راه **فصل دهم** در بیان مقام شیخی و شرایط و صفات  
 آن **فصل یازدهم** در بیان شرایط و صفات هر یک از آداب آن **فصل**  
**دوازدهم** در بیان احیاء دیگر و لخصاص دیگر لا اله الا الله **فصل**  
**سیزدهم** در بیان کیفیت گرفتن شرایط و آداب آن **فصل چهاردهم**  
 در بیان احیاء هر یک از صفات کرامت و صفات آن **فصل پانزدهم**  
 در بیان احیاء مخلوقات و شرایط آن **فصل شانزدهم** در بیان احیاء صفات  
 غیبی و قرب میان خواب و بیداری **فصل هجدهم** در بیان مکاشفات و انواع  
 آن **فصل نهم** در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی **فصل بیستم**  
 در بیان شهادت انوار و مراتب آن **فصل بیست و یکم** در بیان وصول به  
 فیض و انفضال الله از رفیق **باب چهارم** در بیان  
 سدا و اشقیاء و آن مشتمل است بر چهار فصل **فصل اول** تعالی فیهما  
 ظالم لنفسه و فیهما مقتصد و فیهما سائل و فیهما خیرات  
 و قال ایضا لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب  
 و توفی **فصل اول** در معاد نفس ظالم و آن نفس بقرامت **فصل دوم**  
 در معاد نفس سائل و آن نفس طاعت است **فصل سوم** در معاد نفس خیر  
 و آن نفس ماهر است **فصل چهارم** در معاد نفس سخی و آن نفس اماره است



**باب پنجم در بیان سلوک طوائف مختلف و آن مشتمل است بر هشت فصل اول** در بیان سلوک ارباب فرمان فضل و مروت  
 بیان حال سلوک و سپهر ایشان با هر طایفه از رعایا و بیعت بر احوال ایشان  
**فصل دوم** در بیان سلوک و زرا و اصحاب علم و ثواب **فصل چهارم** در بیان سلوک علما از مفتیان و مذکران و قضاه **فصل پنجم** در بیان سلوک ارباب علم و اصحاب اموال **فصل ششم** در بیان سلوک دفاقی و رؤسا و مزارعان **فصل هفتم** در بیان حال بخارا **فصل هشتم** در بیان سلوک خضر و اهل صنایع

سلوک

**باب اول**

در بیان طایفه کاتب و آن مشتمل است بر سه فصل تبرکات بقوله تعالی و کنتم از رجاء  
 قلتم فصل اول در بیان آنکه فایده نهادن این کتاب در کلمات ارباب طریقت  
 و بیان سلوک هیچ چیز است قال الله تعالی انما یستزاد الی الله فی شئ  
 بهدیه من فیه یزید به قوما لدا و قال النبی علیه السلام ( کلما الحکمه ضلک کل حکیم )  
 بدانکه سخن حقیقت و بیان سلوک راه طریقت میبایست شون  
 و بخواست طلبه ریاضت شمعان ظالمان بدید آورد و شرافتیست در دل و در  
 شمعان که اندک مخصوصا چون از مشق نظر عاشقان جدا و دکامان عشق جدا و شود  
 شعر آرا که دل از عشق پراکنده باشد هر قصه که گوید که در کتب باشد  
 توفیق عاشقان میگویند شوی بشویشو که قصه شان خوش باشد و نیز بهر آنرا  
 از دولت این حدیث متناهی باشد و نواز داشت که فصل این سعادت بکلام کلید  
 کلامه شود **مصرع الاول** تعشیر علی العین اجالفاً آن قوم را در دولت  
 این حدیث از در کتب و آسان باشد که گفت **انما سمعنا مشایخا یبایعون**  
**ایلاهیان از اموال بیکدیگر فامنا** اگر چه هم عشق در زمین نهاد و ایلا  
 بدستکار خطاب السیف بر کمر انداختند اما توفیق بر بیان سخن

بکلام

بکلام صاحب و آنست داد است زیرا که فلک کجا و فانی عشق بهر شاه ندهند  
 شمعان ملک طلبش بهر پادشاهان ندهند منور غریب در دل و جان ندهند  
 در میان طلبان زود از آن هر چه کنند کین در دستان ایشان ندهند هر چه  
 که سودای غنی این حدیث از هیچ سری خالی نیست و بیکدیگر دست طلب و مصلحتی باین  
 کبریا ی این دولت حکونه رسد ( لبس الیقین یا القیم ) چنانکه این ضعیف گوید  
 ناشد دل خسته فتنه روی کسی با و یک نرم ز فتنه روی کسی  
 بر سپید زین کسی که خود توجیه کسی من هیچ کس خاند سر روی کسی  
 دیگر عرض از بیان سلوک اثبات حقیقت بر بیگانان و هوا پرستان و بهر صفتی  
 که هر کس هست خویش بر استیفاء لذات و شهوات و بیهوده حوائج و شرف که اند و چون  
 انجام بنقد وقت را بفرستد و از ذوق شادمانی بگردان و شرف مقامات مقرران  
 هر دم مانده و از کالات دین و در جانات اهل حق بصورتی تا از ذوق غافلانه  
 آلوده آفات و کبر انداخته کرد و تا فریاد نکند چون دیگر محضرتان ما از دولت  
 این حدیث بیخبر بودیم **لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا أَصْحَابَ الْحَبْرِ**  
 از حقیقت قدس الله روحه تعریف بر سپید کرد که هر یک را از کلمات و حکایات شایع  
 چه فایده گفت توفیق ل و ثبات قدم و توفیق بدیعه طلب کنند این را مولای  
 از قرآن داری گفت **بل و کلاما نقص علیک من انباء الرسل ما**  
**نثبت به قلوبک** و گفته اند ( کلمات شایع بخود الله شایع حقیر )  
 بجهت سخن شایع باری هند طایفه است با پیاده را که شایع کامل باشد که  
 شیطان خراشید که در آتش طلب و مباحثت ریاضت بهر بهی با بدیعه و طلب  
 او بر نه است بکلمات شایع کند و نقد واقع خوش بر حرکت بهار شایع او  
 زندان از حضرت و سادس شایع و هواجر نفسانی خلاصی با بدیعه و شایع  
 مستقیم و مرصع دین قیوم با فایده جدیدین راه و زمان شایعین الحس و الاوس  
 بسیارند که روند و چون به دلیل و بکده و و هر چه زود شود و وادی هلاکت

اندر اند



اما از بدو عیسی این بی بوده است (و کم مثلها دار و نهها) شیخ ابو سعید بن  
ابی الخیر رحمه الله گفته است هر یک با یکدیگر هر روز بعد از یک قرآن ازین حدیث بخوانند  
و بشنوند و گفتند (مَنْ لَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذَكَرَهُ) بحکم این مقدار است بخوانند و شنوند  
راه طریقت و سالکان عالم حقیقت که ازین دُرُود صاحب نصاب بودند و درین  
طریق بر جاده صواب بر وضعت (أَنَّ كُلَّ شَيْءٍ زَكَاةٌ وَمُقْتَضَا أَدَّ كُلِّ ذِي حَقٍّ  
حَقَّهُ) در دُرُود کرم خویش واجب شناختن حق بمستحقان و ساندن او و اشیاء  
آب جود معرفت دشمنان با دهن طلب راستی چنانکه ناد و در دُرُود و شوق  
بر شوق و تشنگی بر تشنگی بفریاد و بگریه چون دُرُود غم تو چون آب خورم  
هر چند هم پیش خورم تشنه ترم

فَصَارَ قَوْمٌ دُرَّ بِلَانٍ تَكُنُّ مِنْ كَذَابٍ نَفَادٍ سَبَّحُوهُ بِحُفَاةٍ وَبِأَعْيُنٍ  
قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَطَارَ أَرْسَلْنَا فِي سَوَادٍ لَا يَلِيَانِ قَوْمٍ مُرْسِيْنَ  
لَهُمْ وَفَالِ الشُّجْعَانِ (كَلِمَةُ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ عَقْلِهِمْ) بَدَأَ أَنْكَ أَكْثَرُ  
طَرِيقُ كَيْ مَطْلُوعٍ وَخَفِضَ كَيْ خَفِضَ نَدْوَانِ فِي حُجَاةٍ وَمَعَايِنِ بِرِزَاخَةِ  
وَلَكِنْ بَيْتُ بَارِزِي اسْتَوَى بِأَوْنِ بَارِزَانِ وَفَايِدَةُ زِيَادَةِ بَيْتِ

بایا و نواز غم کن باید گفت  
 لا بد بنیان او سخن باید گفت  
 لا فعل را فعل کنند چندین روش  
 چون با همی کن و مکن باید گفت

مقدم بود تا هر وقتی جمعی از ایشان محقق و مهربان صادق ازین ضعیف یافتند  
بجای آنکه وقت استماع محضر معنیان را بآنها منسحب کردند اگر چه پیش ازین چند  
مجموعه در قیام آمده بودند و جمیع اوقات مجموعه معنیان را مستند قیام الحکم کردند  
که از ابتدا و انتهای آخر پیش از بدو رساله و نهائات سبک و مقصد و مقصود و ناشی  
و مشرق خبر شدیم که این جهان فانی باشد و هم آن جهان فانی هم استغاثت  
میستند تا قریب شامل بود هم اخلاص و مشرب و کمال با و از این ضعیف در کمال و در  
و خراسان که در کسر و گاه در حصر بود از غوغا و آفات فتنه ها که ناگهان

فراغت و فرست گفت که بر تمام آن اقدام نماید چه هر روز فتنه بوقوع آید  
پس گفت که موجب تفرقه دل و تونوع خاطر بود خود کوفی فتنه در آن دیار وطن  
دارد خواه چه علیه و قوی فرموده است (الْقِسْمَةُ مِنْ بَيْنِنَا وَ أَشَاوُ الْإِسْرَافِ)  
مع هذا بدان فتنه ها را بیهوده و مضای آسمانی و نقد بر و بیایه را کردن نه بای  
و بصیر و دینام پیش نیا میدیم و شکر نعمت برین و اسلام نگذاریم و بعضی اشرا هون  
من بعضی برخواهیم و کفران نعمت مسلمانی که دریم نالایب و ناکاه و صدمات سطوت  
و لکن کفران عذاب الله بدین دیار و اهل آن مازد  
رسید و بشو و حق خدائی و ظلم ظلم بر مقتضای است و آخر الامر خدایا ان  
فهک فترت اخرنا مفرقها ففسقوا فيها و ما از آن دیار و  
اهل آن دیار و آوردند شعر

الفصل الرابع في ذكر دور زنا  
شكر الله نعمته منكم دم هب

[illegible]



کردند تا از يك شهر دي که مولا و منشا انصاف است قبا سر کرده اند که کاييش  
 همفکرمند از آنجا که منشا آمده است و اسير گشته از شهر و کلايت و منته و ضاوات  
 ما بهمين و بخدا بل بر چنگي اسلام و اسلايمان از آن زمان داشت که در حجر عياروت کجند  
 و اين واقع را آن شايع تراست که همان که بشر خلقت فلند و اگر والعاياذ بالله غير  
 مسلمان و مسلمانان و حجت اسلام در دنيا دملوک و ملوک بر بنسبت که عهد و عايت  
 و مسلمانان و در دست انصاف است که (الکثير ناع على رعيه و قوسول حلقهم)  
 و در حاکم دين و اسنان ايشان که با با تقاي حقيقت کنند و در انصاف و فرمايت  
**انصر و اخفا فاد و ثقال و جاهد فرا يا موالکم و انفسکم**  
 في صيبل الله بر زبان جان بندگان و نضر مال و ملک را در دفع اين فتنه  
 نما کنند بوي آن مباد که بکار کمالی برانداخته شود با آنکه کثرا را اسلام  
 بر افتاد اين بقت نيز برانداخت و جهان کفر کرد **شعر**  
 شاهان جهان بجا که دشنايد نابو که بقت زدين در پايد  
 اسلام زدست کف اين بختيد بکفر جهان کفر شما در خوايد  
 خوف خطر آنست که از مسلمانان بعد راسخ مانده است بشوي و معامله دعوتها  
 بجهنم که بکسر جهان بر خيزد که ناسم مانده در رسم و رواج و رجوع ريد که اسلام  
 غير با و مستعوض که با عجزها **اللهم انتهمنا من نور العاقلين بنا لا تقاخذنا بوجوه**  
**اعاننا ولا تسلط علينا من لا يرجنا دينا ولا تخلفنا ما لا اطاق قدر لنا**  
**يد و اغفر عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا ناصرنا**  
**على الفوق الكافرين** مفسر آنکه چون قهر و غلبه آن ملاعين برديد  
 آنکه بپي کمال بر نضعت در دنيا و عراف و مير که بر پايد آنکه بکسر بجهنم  
 فتنه و بلا را صبح غايت بد کند و خود شهيد سعادت طوع کند هر گونه و غاسبات  
 شد و بد و محنت بکمر نا از اسرافال و عوزات بنايد و رفت و مغايرت و بوسه  
 و جهان و ترک فقر و مسکن با بکلفت نمر و آن بود که سلطان را بجا که بجهنم

و شردل با رسيد که جلد را در معرض هلاک و تلف بگذارد عاقبت چون بلا نيايت  
 رسيد و محنت بنهايت و کار جهان و کار با سفيان (النصر و ان تيمم الحلو و ان)  
 بر سبب استخوان و بر فزنان **يا ايها الذين امنوا عليكم انفسكم**  
**لا يقصر لكم من جد اخا اهدتكم قيام عوده و ترك جلد متعلنان**  
 كهمن و من بخاير اسيه فقد رجع بر خواندن و بر ست (انصر و ان تيمم الحلو و ان)  
 النسيان) رفتن و عزيزان را ببالا سير كن شعر چي بلانان نهن شهر داورا  
 چون بلاديد در سپرد اورا تا بلاي که وقت بجايد بکسر مرنور با شاي  
 اس ضعيفان شهر همدان که مسکن بود با جعي عزيزان و درويشان و در معرض  
 هر چه تمام شد و هر سته عشر و ستمه بر راه ارجيل و ان شد و بر عقب بر ضيفه  
 خبر سپيد که کفار و عمرهم الله بشهر همدان رسيدند و حصار دادند و اهل شهر بقت  
 و سع بکوشيدند و بوي شهيد شدند و عاقبت کفار دست بافتند و شهر پسندند  
 و شافعي بشار شهيد کردند و بوي عوزات و اطفال را اسير کردند و متعلنان اس  
 ضعيفان که شهر دي بودند بيشتر شهيد کردند با ريد باغ مانگرگي و زکيل  
 مانقانديرگي (اللهم و يا ايها النبي راجعون) و چون اميد از وطن بالوفت منقطع شد  
 و صلاح دين و دنيا و آن ديد که وطن در باره سازد که اهل سنت و جماعت با  
 و از آفات يدعت و هوا و تعصب پايد باشد و بر امن و عدل آراسته بود و خوش  
 اسرار و خصصيت باشد و در آن ديار پادشاهي بر دار عالم عادل انصف  
 متبر بود که قدر اهل دين باشد و حق اهل فضل شناسد هر چند شخص کرد آن را  
 نظر و اصحاب بخار ب که بر احوال بلاد و اقاليم جهان و قوت اشد با تقا کنند  
 که ديار دي بر صفات دين وقت بلاد و رم است که هم بجهت اهل سنت و حجت  
 آراسته است و هم بکمال و امن انصاف و در خير پراسته و بحد الله پادشاه آن  
 ديار از بقتي آل سلجوق و ديار کاران خاندان بشار گشت که هر ان آسايش و راحت  
 و امن و فراغت که اهل اسلام را فتنه آراسته بشار که اهل آن خاندان بافتند

شهر داورا























ای لله العالم بالانسان و مستبصر فی وضعه انشاء الله تعالی و قال النبی صلی  
 ( علیہ السلام ) ان الارواح قبل الابدان یا ربیعاً لا فی سکنی و غیره و از این روایات  
 مستفاد است بر حدیث مفسر است بدان که اولاً ارواح انسانها از قبل بدنهاست  
 پس باطن و اجسام بدانکه مبدأ موجودات و مخلوقات ارواح انسانها بود و مبدأ  
 ارواح انسانها روح پاک محمدی علیه الصلوٰه و السلام بود چنانکه فرمود  
 ( اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُوْرِي ) و ذکر و البته دیگر روایاتی چون خواجہ علی بن محمد  
 و خلدیسی موجودات و ثمره شجره کائبات بود که ( لَوْ لَا اَنْدَلَمَّا خَلَقْتَ الْاَعْلَانِ  
 و بر طایفه الکون ) مبدأ موجودات هم او آمد و چنین بناید که باشد پس  
 که از پیش بر خال شجره است و خواجہ علی الصلوٰه و السلام ثمره آن شجره  
 شجره حبیبیت از ثمره باشد پس حقیقتی چون موجودات خواست که از پس  
 اول نور محمدی را از نور نور احدیت بدیدند و رد چنانکه خواجہ علی الصلوٰه  
 و السلام خبر میدهد ( اَتَاَمَرَ اللهُ الْمُؤْمِنُوْنَ بِحَقِّ ) و ذکر بعضی از روایات  
 می آید که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در آن زمان که در آن زمان  
 عرف بدیدند ارواح انبیاء علیهم الصلوٰه و السلام از آن قطرات بیا فریدند  
 از انوار روح انبیاء ارواح اولیا بیا فریدند و از انوار ارواح اولیا ارواح مؤمنان  
 بیا فریدند و از انوار ارواح مؤمنان ارواح عاصیان و از ارواح عاصیان ارواح  
 کافران و منافقان پس از این ارواح ارواح انسانها و ارواح ملک بیا فریدند و از ارواح  
 ملک ارواح من بیا فریدند و از ارواح من ارواح شیاطین و عترة و ابایا بیا فریدند  
 بر تفاوت احوال ایشان و از ارواح ایشان ارواح حیوانات متفاوت بیا فریدند  
 آنکه ارواح ملک و نبات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر بیا فریدند  
 آنکه در این عالم اجسام بدیدند و چنانکه شرح آن در فصل دوم و سیم بیان شد  
 انشاء الله تعالی و مثالی از این مراتب همچنان بود که قنادانند سبب که اولیای حق  
 نباتات سفید بدن که در وقت مجیشاتند شکم بدیدند و بدن که در ستم کشته میباشند

شکر سرخ بدن که در مجاشاتند و بدن که در مجاشاتند و بدن که در مجاشاتند  
 شکم و البیرون که در شکم کثرت مجاشاتند و روی مانند که آخر اقطاره خوانند و مثلاً  
 سیاه و کدر بود از اول مرتب غندی تا از قطره صفای سبک که میشود و سیاهی پس  
 بناید آنکه که از صنعت قنادی و خوف نداشتند که قنادان اجناس مختلفه منوعه  
 متعدد از این قند بدیدند و آنکار کنند و گوید که هر که نظاره سپاه منور از قند بدید  
 صافی بنوده است و نداند که این سپاه منور که در اجزای خود قند بدیدند و نقیب بود  
 بهشت و آن موجودی که در این زمان میخورد و از این سرخ گشت و از این سرخ زرد  
 و حقیقت می آید که آن خلقت که در وقت در اجزای خود قند نقیب باشد و نداشتند  
 مقام قند و نقیب بلکه از این صفت و در وقت نهادند اندر زمانه بقدر  
 احتیاج و بیرون مقام نباتی رسد نباتات از آن نقیب خویش بردارند و همچنین هر یک در  
 مقام خویش محاسب استعدا بخویش از نقیب صفا ظلمت و کدر و در آن که در اجزای قند  
 نقیب بود بر صفا دارند و باقی را می کنند تا با آخر در قطره اندکی از نقیب صفا مانده  
 باقی جلالت و کدر و در آن باشد و نباتات آن خلقت و کدر و در آن بنظر حق نماند  
 اما باشد در قطره سفیدی و صفا نماند و در آن باشد و از تفاوت و مراتب و صفا  
 و تیرگی و نقیب و سیاهی هر یکی از این اجناس نباتات و شکر و غیر آن می آید و هر یک در  
 مقام خویش کمالی دارد و در هر یکی خاصیت نسبت آن تفاوت نماند و آنکه در آن هر یک  
 یافت شود و آنجا که یکی تخصیص بکار یا بدیگری نیاید آنجا که نباتات مفید یا غنی  
 شکر نماند و آنجا که شکر یا نباتات نماند و در هر یک از اینها مقام و دگری می تواند  
 که پس معلوم میشود که هر یک در مقام خویش کمالی دارد که جز در وقت یافتن خود  
 چنانکه میفرماید **الَّذِي يَخْسِرُ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ** پس درین مثال بدانکه  
 آن قند صافی روح پاک محمدی بود که بجهت آدم ارواح است چنانکه آدم علیه  
 الصلوٰه و السلام ابوالشیر آمد خواجہ سلام ابوالارواح آمد ( حق الاخرون )  
 الشانین ) اشارت بدین معنی است که هر صورت قند تا با نوع صورت و در



















الارضاء وبت فيها الذوات يوم النجس وخلق آدم بعد النجس يوم النجس  
 آخر ساعة من ساعة فيها ابن النجس (النجس) فلما كان بعد ايام ارجاعها  
 منتهى عالم اجسام خداوند تعالى عالمهاى مختلفه فرجه است از بنا و آخره  
 ملك و ملكوت و در هر عالم صنف از مخلوقات فریده روحانى و جسمانى و از هر  
 صنف انواع مختلفه فریده و در هر يك خاصيت ديگر فاده چنانكه اوصفت ملك  
 چندین ملك اند كه در روحانى و آنها كه حله عرض اند نوعی دیگرند و ملك  
 هر آسمان نوعی دیگرند و ستره و برده دیگرند و كرام الكائين دیگرند و ملك  
 هوا دیگرند كه از اوزان و در و بر و باد بچكم انشا الله فاده و از اين آيد  
 كه هر قطره باران ملكى موكل است تا آن قطره بدان موضع فرآورد كه فرمان خداوند  
 و ملك كه در درياها موكل اند دیگرند و ملك كه در بين كه حفظه ملك دیگرند اهل  
 و زود دیگرند و اهل شب دیگرند و ملك كه حلقه هاى كرم خالى دیگرند و ملك كه  
 بر تمام موكل اند دیگرند و ملك كه در باطن آدمى الحاء خاطر كند دیگرند و آنها  
 كه در شياطين از بنى آدم كند دیگرند و آنها كه محافظ اطفال كند دیگرند  
 سكر دیگرند و آنها كه ميشوند دیگرند و آنها كه معد بند دیگرند و ملك كه  
 دیگرند و ملك كه جوده دیگرند و ملك كه جوده بر اسطه فتح صورت دیگرند و ملك كه  
 زير دیگرند و از ملك كه كاوشهاى جهان بر صفت است و ملك كه  
 عرف و زيبه ها و كه صفاست انشا الله و ملك كه كز نه پشت است  
 و در صواب دیگرند و ملك كه خزنه و درخ اند دیگرند و با هم دیگرند و ملك كه  
 دیگرند و آنها كه با طبايع خفج موكل اند دیگرند و ملك كه خداى عيشه بكون  
 و روح كه در ملك صفت باشد و ملك كه در ملك صفت دیگر است و انواع  
 ملك كه اندر آسمان و زمين و بنا و آخرت كه خرفه اى خداوند كند كه كفت  
 آن كرم چون در ملك عالم از عوام مختلف كه عالم ملكى است چندین نوع و ملك  
 هر يك صفت و خاصيت ديگر مخصوص به خود عالمهاى دیگر و انواع و اصناف و

باشد از اقسام و جريان و فرجه و از اصناف جن و شياطين و اناس  
 و مرده و عيان و دستان و اهل عالمها و اجسام و اجزى و ديگرهاى كه  
 در نفس كرمهاى و بنا و بصفت تبيت و از انواع حواير و در صيدان و عيان  
 و از ان حيث و اجسام صفت نباتات و حيوانات و معادن و اجسام كفت و لطيف  
 و سب و مركب و مفرد و عناصر و انواع نور و ظلمت و جواهر و اعراض و الوان و طباع  
 و طباع خواص و صفات و بنا و اشكال و هيات و صورت و معاني و اسرار و  
 و لطائف و خواصهاى چون سم و بصر و سم و ذوق و حس و حواس و طبع و عقل  
 و دل و سر و روح و خوف و قواى بشرى چون قوه متخيله و مشهوره و منكره و متذكره  
 و مخاضه و مدبره و حسن مشرك و آنچه بر آسمانهاست از عرش و كرم و روح و غلام  
 و روح و اخلاق و كواكب و سيارات و ثواب و منازل و ملك المعور و سدره  
 و قاب قوسين و امكنان و ديگر اصناف موجودات و انواع مختلفات چگونه شرح  
 توان شد كه در فائق آن حضرت سبل عز و اعت نباشد بصفت و **وَالْعَالَمُ**  
**بِحُكْمِ رَبِّكَ الْاَلَهُ** اما خدا عالمها را در بعضى از قبالات مده است كه  
 عباد هر از عالم است و بر فائق خدا هر از عالم و بر فائق سبب صفت هر از  
 عالم است و ملك جلد در و عالم خلق و امر كه ملك و ملكوتش صديق است  
 چنانكه بيان فرمود و در آفريندن آن بر حضرت خداوند شيا كفت **اَلَا لَم**  
**اَلْعَالَمُ وَالْاَلَهُ تَبَادُلُ** الله تبارك العالمين اما مراتب ملك  
 و ملكوت و مدارج آن ميگردد مراتب و راجع انسانى و مراتب راجع ملكى است  
 و ميگردد از آن مراتب جن و آنكه مراتب شياطين و آنكه مراتب حيوان و آنكه مراتب  
 نفوس ناسيه كه نباتات تعالى دارد آنكه مراتب خواص و طباع معادن آنكه خواص  
 و طباع مركبات جادات آنكه خواص و طباع مفردات عناصر و اما مراتب نفوس و از ان  
 و بر راجع آنكه مراتب نفوس كواكب سيارات آن عقل كلى آمد و بعد از مراتب عقول  
 مراتب نفوس و عرش كرم چون آنكه مراتب نفوس حواير است آنكه مراتب نفوس اخلاق







و باز فرمودند من از عتق و مخالفت است هر که با یکدیگر نشانند و من از آن که  
 عتق و مخالفت است من از عتق جانم بر دارم و هر که با یکدیگر نشانند و من از آن که  
 شمر عتق آمد و من از عتق جانم بر دارم ای تو یونان بر این شکار و شکار  
 عشق و عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 رخ او با شکار و عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 چون از عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 در عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 که هم از آن و لایق آمده بود اگر چه این سلطان بود و آن در میان اما حکم آشنایی  
 هم شوق (خداوندی من الانبیا) در عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 یاد روی و نشان آمدی نوری در عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 دست در عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 بر باد لب لعل کنی می بوسم آمیخته عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 دلم چو بدست بر من شکست و کویم خدمت زین می بوسم  
 و لکن در آن مقام که در عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 و دست از عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 که از عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 بود از عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 آمد همچنان که همان آب آتش شد عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 با عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 با عشق کاری نیست رود شریک کن ناچار خواهد کرد آن شکر دل چو لاله را  
 پس از آن جزو که قصه لا کرد نام علو از افلاک و بحر و غیر آن ساخته شد و از  
 آن جزو که در عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 بدان ترتیب که گفتیم با عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق

اول که ملکوت را احس بر آوردند و آنکه از عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 ملک و ملکوت که در عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 که در عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 بقدر استعداد خدای تعالی و بدان بر زبان حال خوش خبرت عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
**و ان من شی الا بسج مجلد و لکن لا تقهه من شی**  
 شعر که در عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 ظاهر مکرر یک عمل با چون باز غم نود شکار آمد  
 ای ملک لاف جوی میزند و خود را در مقام عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
**بجاء و لکن من لک از عتق و کیت که من عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق**  
**سج مجلد و لکن لا تقهه من شی**  
 و حضرت جلالت از آن عزیز تر و زیاده تر است که خود عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 تواند گفت هر که عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 مشاهده میکنی هر از بر تو شای خدای تعالی است بر حضرت ماکه سبحان  
**زبان و لکن من لک از عتق و کیت که من عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق**  
 بر عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 خاصیت عبودیت است ندانند که منشا این حدود و ثبات است و چون  
 نوبت بحال صله موجودات و رسید و در پروردگار و در عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 برکت و شرف که در عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 و حضرت سر از آن که بداند حقیقت پس او گفته که در عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 که ای عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 بود که هر چه از شای عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق  
 او آن بود که (الفایه مرقده) بر قضیه این الله یا خیر که آن بود  
 از کائنات اهل ما آن مانده که گفت از زبان لکن حقیقت عتق جانم است عتق از عتق جانم است عتق است که در عتق است و عتق







افشا است و اسفل باطلین فالبا نشان و از بهار و زمستان شود معنی این بیت که پیش  
 از آمدن روح جانی بودی ندانم چه چیز جانی قوت شجر از جنت سلطان  
 وقت خویش بعد از این بعد از روحی که عنده در جوی و غار و طعنه است و غیره  
 که (مستفاد من جمع بین اقرب الاقرین و اجدد الاصلین بعد از این) و گفت  
 در آنکه فالبا نشان از اسفل باطلین باشد و در جوش را علی علیه السلام آفرید که چو  
 نشان بار امانت معرفت خواهد گشت بسیار قوت هر دو عالم بیکار او را چنانکه  
 در دو عالم هیچ چیز نیست و با امانت و امانت و امانت و آن قوه از راه  
 صفات بسیار در راه صورت لایزم آن قوه که روح انسانی را در جوش را علی  
 علیه السلام هیچ چیز ندارد و در عالم ارواح از ملک و شهاب طهر و غیر آن و آن قوه که  
 نفس انسان است چون از اسفل باطلین است هیچ چیز را نیست در عالم نفوس و به  
 بهایم را و در سباع را و در غیر آن و او آن چهار عنصر که فالبا نشان از آن ساخته  
 هم از دردی ارواح آفریده بود که قطره صفک بود چنانکه شرح آید در فصل  
 اول و قال الله و قد ادرت است پس از هر صفت که در او و این بود که او را انداخته  
 چیزی در قبضت قطره بود همچنانکه در فصل فیه و روح عالم خلقه بر هر پرت و  
 روش از طیفه بر اصفان موجودات که در آن همانند از صفات عالم ارواح در  
 چاشنی بود و در چهار عنصر که با وجود موجودات بودند از عالم ارواح و لیکن  
 در آن از صفات عالم ارواح چیزی نیست بود و باقی بود آن عناصر خود در عالم  
 ارواح بود و هر چند که در جبهه آدم حیل که صفات شیطانی و سببی و بیگانه  
 و بیانی و جدایی حاصل بود و بیکر چون با اختصاص اضافت بعدی مخصوص  
 گشت هر صفت از این صفات در همه را صدق که گوهر صفات از صفات الوهیت که  
 اگر در این صفت نظر آفتاب سنگ خارا صدف که هر دو اصل و با قوت و درین  
 و ظهور و عقیقی میگردید بیکر از انحصار صفت (خبر طیفه آدم بیکدی) و درین  
 (و اوتقین صلیحا) که بر او هر روز هزار سال بود آب و گل آدم حسد کند

کوه شود این شعر بعد از آنکه از این روح بود و در وقت که آب بود  
 سرای طیفه خواست بود و در جمل هزار سال بعد از این خواست که در هر کوه که  
 دانند که آنجا چه کجاست نصب کرد بادشاهان و در وقت غارتی هر جا میبایست  
 بر کار داشتند که او ندانست که بخود میخوردست در کل هند بد بیکار آن بانی که در آن  
 لیکن چون کار و بدان موضع رسید که کجاست خواهند نهاد و در جمل خدمت و او حشم را در و کند  
 و بخودی خود دست در کل هند و آن موضع بقد دانند که کجاست و است کنند و آن  
 کجاست بخودی خود بنهند و نهالی چون اصفان موجودات می آفرید از دنیا و آخر  
 و حیل و در رخ و سبک که آن در هر مقام بر کار کرد و چون کار میخواست آدم  
 رسیده که کجاست خالی از آب و در جملین خانه آب و گل آدم میروید و این  
 جوی را نشانه شد گفت خلق الله یقولون ان الارض منکم و انکم فیها  
 گفتن اینها اخفا صریح است که اگر آنجا را باشارت کن آفریده ام را همانا خلق  
 الله ان الارض از آن نقول ان کن فیکون این را خود بخودی خود  
 میسازم بی واسطه که در و کجاست معرفت قبیه نخواهم کرد پس جبریل را فرمود  
 و از روی زمین شش خاک بردار و بنا بر جبریل علیه السلام برفت خواست که باک  
 داشت خاک بردار خاک گفت ای جبریل چه میکنی گفت تو را انصاف می برم که از  
 تو خلق می آفریند سوگند بردار که معرفت ذوالجلال حق که مرا میر که من طاقت  
 فریب ندارم و تاب آن ندارم من نهایت بعد با اختیار قبول کرده ام تا از سطوح  
 ظهر الوهیت خلاص نیام که قرب بخطر بسیار دارد (انما یصلون علی خلق عظیم)  
 بدست نزد بکار از پیش بود جبریل که کاشان است بسیار است سلطان  
 جبریل چون ذکر سوگند شنید حضرت باز گشت گفت خداوند انوار فانی  
 خاک تر در زمین شد بیکار و در جوی و در و با و بنا میسازد سوگند بردار  
 باز گشت حق تعالی سرافیل را فرمود تو بر او برکت بپوشان باز گشت حق تعالی  
 عزرائیل علیه السلام را فرستاد و گفت اگر بطول عمر و رغبت نیاید باز گره و بسازد

و از این کوه هزار سال بعد از این

و بر سر کوه طیفه می آید  
 تا از صورت آنجا را بخشد



انما انت واسطی الخلقین و انما انشا و از پیاور شدن شود معنی اینست که بخت  
 و اقبال و غیره قوت ندارد و هر چه قوتی قوتی شایع بر صفت سلطان  
 و قوت و غیره بعد از این بعد از رسول الله علیه و آله و ع و از صفات خود و غیره  
 که (فستحان من جمیع بین اقربا لا فریقین و اقبله لا بعدین یقذفن) و سکت  
 در آنکه انشا انسان از اسفل تا ظمین باشد و در حشر از اعلی تا اسفل است که چون  
 انسان با امانت مرتبت خواهد شد که سید مینا بد قوت هر دو عالم بگردد و از آنجا  
 خود در عالم هیچ چیز بر وی نباشد تا آنجا که امانت را نباشد و آن قوه از راه  
 صفات میناید نه از راه صورت که اینست آن قوه که روح انسانی از در چون از اعلی  
 علی بن است و هیچ چیز ندارد در عالم ارواح از ملک و شایع و غیر آن و آن قوه که  
 نفس انسان است چون از اسفل تا ظمین است هیچ چیز را نیست در عالم نور و سینه  
 نظام را و به سیاح را و در غیر آن را و آن چهار عنصر که انشا انسان از آن ساخته  
 است از در و ارواح آفریده بود که ضار و مضرت بود چنانکه شرح آن در فصل  
 اولی و بار آمد و تا در وقت است پس از هر صفت که در ارواح بود که او را فایده  
 چیزی در وقت مظاهر بود چنانکه در فصل ظهور و عالم مختلفه بفرمود و  
 در وقت از لطیف بر اصناف موجودات گذرد و نمائند تا از صفات عالم ارواح در دو  
 چاشنی خود از چهار عنصر که یک بعد موجودات بودند از عالم ارواح و لیکن  
 در آن از صفات عالم ارواح چیزی نبود که بود و باقی بود آن عناصر خود در عالم  
 ارواح بود و هر چند که در طبع آدم چنانکه صفات شیطانی و سچی و بیگانه  
 و باقی و جادای حاصل بود و لیکن چون به خصوص اضافت بیدنی مخصوص  
 گشت هر صفت از این صفات که در اصل بود که هر صفت از صفات الوهیت گشت  
 که چون به صفت نظر آفتاب گشت خوار صفت کوه و هر و صل و با قوت و در آن  
 و غیره و عقیق میگردید که از آن خصوصیت (خبر طبع آدم بیدنی) و در وقت  
 (لا یحیی ساجا) که در وقت هر روز هزار سال بود آب و کل آدم صد گدا

کوه بود و این خبر است آدم را و هر روز پیش از بخت روح بود و دولت از آب بود  
 سرای خلد من خواست بود و در چهل هزار سال بعد از آن در این خبر بود که  
 را که که آنجا که کعبه تقیه کرد با دشمنان و سوری چون تا روزی که پند خلد  
 بر کار و از آنکه از آنکه بخودی خود است در کل هند با یکبار از آنکه از آنکه  
 لیکن چون کار و از آن موضع رسد که کعبه خواهد شد و جلد خلد و او حشر را در وقت  
 و بخودی خود است و کل هند و آن موضع بقدر اندازه که خواست کنند و آن  
 که بخودی خود است و جلد خلد چون اصناف موجودات می آید از دنیا و از آن  
 و هست و در روح و ساطع کونا کون در هر مقام بر کار و چون کار و جلد خلد آدم  
 رسد که کعبه است و خلد خلد است و کعبه است و کعبه است و کعبه است و کعبه است  
 جبر را مشبه شد گفت خلق الله کفایت و الارض منه و ساجا  
 گفت با آنکه اصناف دیگر است که اگر آنها را با اشارت کن از اینها ام از اینها  
 الشیء ای ادرینا که ان لقول که کن که کون این را خود بخودی خود  
 مینا از بی واسطه که در کعبه معرفت تقیه خواهم کرد پس جبر را از هر دو  
 را از روی این مثنی خلد بر دار و جبر را به عالم اسلام بر وقت خواست که یک  
 مثنی خلد بر دار و خلد که کعبه است و جبر را به یک کعبه گفت تو را بخصرت می برم که آن  
 تو بخصرت می آفریند سوگند بر داد که بفرست و با جلال حق که مرا میر که من طاقت  
 فریب ندارم و تاب آن ندارم من خالت بعد با خبر قبول کرده ام تا از سطوت  
 فخر الوهیت خلاص بایم که در بخت بسیار دارد (الخالصون علی خطی عظیم)  
 بدست نزدیکان پیش بود جبر را که انشا از انشا است سلطان  
 جبر را چون ذکر میکند شریف بخصرت باز گشت گفت خداوند انوارنا تو  
 خلد کن در منبهد هد سیکار و از هر دو بر و او با مدح من سوگند بر داد  
 باز گشت حق تعالی اسرا قبل از هر دو بر و او بر من بخت من باز گشت جبر را  
 عزرا قبل از هر دو بر و او بر من بخت من باز گشت جبر را

و بر سر کعبه طایفه ساجا  
 تا از نصر را خبا و طایفه  
 حاکم

در هر روز پیش از بخت روح بود و دولت از آب بود























شود که هرگز این نوبه واسعه قرار نگذارد و اگر امر روز کسب همتان باشد و ملا  
 او اخلاص و خیرا و اربابان و اربابان بر آید **اِنَّ اِلٰهَ الْاَغْلَالِ هُوَ اعْتَنَانِ**  
**وَالسَّلَاسِلِ** آنجا ظاهر شود پس هر ایلین بر تلبیس آن روز بر بندند که از  
 میان جمله ملائکه کسای که در دنیا حازین کارخانه عظیم و رفیع و در آن  
 فرمان **لَا تَدْعُوا اَبَوٰی اَبُوکَ النَّبِیِّ اِلَّا اَنْ یُّوْحِیَ لَکُمْ لَکُمْ لَکُمْ**  
 بر سر هر کس بر بندند تا حیاء آدم نخواهند کرد که **هَیْجَیْ اَللّٰهُ**  
**کَلْهَمَ اَجْعُوْکُمْ لَا اَبِلَیْسَ اَبِیْ وَاسْتَبْکَرِ اَبِلَیْسَ** همان  
 بندارند که این واستبکر در وقت سجود بود ولی صور آن بوقت سجده بود که بنا  
 ثمره است اما حقیقت با واستبکار که عیناً است آن روز در میان شقاوت  
 ابلیس افتاد که از غایت ادب با کرده و در کارخانه عظیم و رفیع و در آن  
 آمد استبکار کرد و گفت خلاق چون لایزال چشم بر زکی بخورد و بچشم حق  
 در خطای حق آن چشم بر روزگار بر در شایسته ثمره آن با واستبکار آمد بوقت سجده  
 لاجرم هم بدان و من شقاوت بدار لغزش بر کشیدند **وَالْاِیْمَانِکَ اَعْنِ**  
**اِلَیْ یَوْمَ الدِّیْنِ** و برین دار اقام ساعت بسیار است بگذر آشنند بلکه  
 نا ابد لایزالین ازین دار فرود نگیرند تا بعد ازین در جمله ملائکه کی هر روز که با  
 خلیفه حق قدم بجهت حق دهند و هر آنکه متابعت ابلیس کرد درین شلکت و زاهم با او  
 بک سالت کشند و بعد ازین فرستند که **اَلَمْ تَلٰنْ جَهَنَّمَ مِمَّنْ**  
**تَبِعٰتْ فِیْهَا اَجْعَبَیْنِ** آورده اند که چون روح بقالب رسیده و حال  
 کرد و حلیه نما لایزالین بر کشت خانه پس طایفه ای را و غشت یافت بناء آن بر کفزار  
 اصل متضاد نهاده داشت که آنرا بقای نباشد خانه نیک و ناریک و بد چندین  
 هزار حشرات و موجودات از عقارب و حشرات و شبان و انواع سباع از شیر و  
 و پانک و غیره و از انواع بهائم و کوا و واسعه است و اکثر و حلیه کونا  
 میکند بر کون آمد هر یک بر او حمله و سیر و از هر جانب هر یک میزند و بر کون

با یکدیگر و نفس ملک صفت غریب و شقیه آغاز کرده و چون کشته در دنیا  
 روح پاک کجاست درین هزار سال در جوار شرب و ریا اهلین مصیبت هزاران مرتبه و در  
 و از آن وحشت هائیک مستوحش گشت قلند از حضرت عزت که تا این زمان  
 حیات داشت بدانشت و غفلت و حال را که همیشه مستغرقان بود و ذوق آن غمید  
 و حق آن غمناخت شناخت آنش میزان در جانش غبار زدوده و هر افسوس در  
 بر آمد و گفت **مَشْهُرٌ یُّیٰ مَیْمُوْنُ** مجلس خوش روی نگار آمد و غم و غم و غم  
 از ای کردش انعام ترا هر دو یکی است جان بر سر امر و زخمی باز در دنیا  
 از آن وحشت آشنان بر کشت و حق است فاهم بدان مقام رود به یک غم  
 در است شد که از اینجا کم و چهل خود آمدن چه بود که بایم شکسته براد چو  
 که باز کرد و در کتب فقه طلب کرده فایز نشینند که او بناده نرفته بود و خوا آمده بود  
 و یک بنام نیک شکسته دل شد با او گفتند ما از توانست کنک حلیم قض  
 وی مستولی شد آهی سرد از یو کشید گفتند که ما تو از بزم این آدم سرگشته اند  
 بخار آن آه بیامد و مانع او بر آمد در حال عطسه بر آدم افتاد حرکت نکردی بک  
 شد و بدید بر کشاد فراخ تا فی ظلم صورت بدید و روشنی آفتاب مشاهده کرد  
 محروم خطاب عزت در رسید که **یٰ اَبُوکَ النَّبِیِّ** در وقت آن خطاب بخاطر رسید  
 اندک سکوت و روح بدید و آینه که وقت از ذوق تربیت و اخراج بر اندیشید  
 فرسخ ناخ فضا ای غلام ارفاح و در قفا کردی و اسطرها فتنه بود که در دنیا  
 گفتن کالبد بشکند و لبها سر آب و کل بر خود پاره کند به یکش آن بلیل بصیر  
 که نامش جانش است دستش شکستن قض میزند **هَیْجَیْ اَللّٰهُ**  
 و کس با او از زنگ و فضل و مهوه مشغول گشتند و اصل ملائکه و وجود ایشان  
 و بر در بر آسمان و بر منبر کردن و کرد آسمان فاکر اندیدن و بدین غصه های  
 مشغول بگردند تا باشد که قدری بهر آتش آشنان او عیان بخشد که بدید و با  
 چهره بکافز کرد و آن وحشت از روز ازل شود و بر آن حال بکشت مشعر



هرگز نشود ای بکرید من مهر نهد دل و جان از بدیده من  
 کز این مکر من بچو بیاید مهر تو در استخوان پوسیده من  
 خطاب بر سید کما آید مکره بشد و در خوش نشین و چنانکه بخواهی صغیر  
 عیسی و با هر که خواهی از کبریا آدم اسکن انت و زوجه الیک  
 لایه هر چند بکنند او میکند شعر  
 خاشاکه در آواز و جلال اندشد یا با کرد بکر آشنایان شد  
 از مهر تو بکشد کز آزاره دور و زکوی تو بگذرد کجایان شد  
 چون ز جنت آدم کم غنبد و با کس از نیکو صفت از حق و از با خداوند  
 کار و نهاد تا با جنس خویش از کبر و جعل منها زوجه الیک  
 الیک آدم چون در جهان هوا نکریش بر تو جمال حق بدیدر شاهد حق  
 ظاهر شد که (کل جلیل من جمال الله) دون آن جمال باز داشت شعر  
 ای کل تو بروی لویا بیاید وی حل تو را در من جدا بیاید  
 وی بجهت شیرین کار و مردم با من بیکانه روی با آشنای من بیاید  
 بر روی آن خدایت شاهد بازی و آمد چندان کند و در آن عالم باز بافت صفت  
 شهوت غالب شد که کاملتر بر صفی است از جواهر و نیز کمر بن خواب از آن خبر  
 و دیگر صفات جویای خوش خوردن و خوش خفتن غلبه کرفت چنانچه او شد  
 و از حق حضرت نقصان پذیرد چهره عذارا که از لذات و شهوات جویا فرست  
 آدمی و در میان با آن از میگرد و بدان مقدار از حق از دل کم میشود و در آن  
 بدیدار آدم را با جنت و لذات آن که چون آنگاه شجره در میان آمد که و  
 لا تقربا هذان الشجرة الیسی او را بملک جنت بنواست فرست  
 که هل اذک علی شجرة الخلد و ملک الیسی او را  
 جنت و ملک آن بر و صفای حق بر کبریا و بکشت شیطان از عایت حق بر فرمان  
 ارجان بگذشت و حال خبر حق ناخوش آورد که ای آدم تو را نه از جنت و نه از

و این صفت از جویا در آن  
 که کجایان از آن عالم بیاید  
 شکر که کجایان از آن عالم بیاید  
 با آن در

خسان و مرا تعجب می آید که آفریده ام که افسیدتم انما خلقناکم عبثا  
 و انکم لیکمرا لیتنا لا ترجعون خوف آتنت که آنچه هم بدو بدو  
 جنت بگذرستم و جنت خرد گذارستم تا مرا چنین فراموش کردی و بجهت من  
 کشتی و از کشتی فریاد کردی و از شجره جویا کردی که خود بگردش تمام  
 بگذارم بکاره مرا فراموش کن و بکار بکار بیکدیگر و ما را از یاد تبار و شعی  
 یاری که جنت در دغای ما بود کارش همه جنت رضای ما بود  
 بیکانه چنان شد که بنیاد کنس کورد که همه آشنای ما بود  
 ای آدم از جنت بیرون روی هوا از روی جدا شو و اهل جنت از اینها جدا  
 ای نوح او سر آدم بر چرخ ای حله از حق و او در شوی و ای حوزان جنت آدم را بر  
 دفع در دیر بر نید که و عصی آدم ربه فغوی این جنت شک  
 ملائک بر شیشه سالک بر نهم روح خود بر سخی آدم را بر زمین مذلت نمود  
 در جنت شمع و ستار و بر سنگها امتحان بفرستیم شعر  
 این کوی و ملائک و بر آن ملائک این راه مقامان باز نده پاک  
 مری یا بد قلمت که از من چاک تا بگذرد عباد را و بپاک  
 چون آدم را سر برین سرای جنت در دادند و از بار جدا کردند و بیک  
 نهم نصیبی ندهد بی نربادی مشکل بود و طریقه حق خوش گاری چون برین  
 فاعله روی چند سرگردان یکش خراب درین دیدم با سرود اول رفت باز  
 معلم عیب حق الیک عشق و بخشش در نوشت شعری  
 تخت عشق و درویشم باز در برین ای بکار خسته باز  
 نایب استار و شفی خواهم و در یک چند باز نایب استار  
 و بکاره کلام با در در باز انداخت و انما خلقناکم عبثا و بیک آتی  
 جویا زانی زهر معنوقه روزی پیش از این منم گفت خلاق و افراین سرگرد  
 صیانت نافر و اطفاف تو بدام و حق خداوندی تو بشناسم چه فایده ایست

و این صفت از جویا در آن  
 که کجایان از آن عالم بیاید  
 شکر که کجایان از آن عالم بیاید  
 با آن در































































































[illegible][illegible]











شود و آنست که از قدرت خداوند بگذرد و او را در حد و اندازه باشد و چنانکه  
 هر چه در دست دارد و همچنین در مقامات و صفات دل روشن کردن و بدین شیوه  
 از عجز و نادان و سبیل از دست مقام و مکتب هر روز توانا آمد و چون در روز  
 صیقل دیگر شروع کرد آن صفت دیگر خلاص بود پس این کار بجا آمد و حشمت بر جای  
 و حق حسن و حسن را بر این حق را بدید و حق را علیه ما گفت که ای مقام آنست که  
 مقام روشن بکنی چنانکه او در حق صفت مقام التوکل شد و ملک بر حسن که  
 سال است تا نفس در مقام توکل و با صفت مبرر نام حسن است از افسوس و  
 فی عماره الباطن و این است فی العناء فی الله فی طریقت عاشقان بکر و طریقت عاشقان بکر  
 ملازم از این زبان در باقی کرکست جز و وزخ و فریاد و شکایت کرکست  
 قلاشی و در دست بر این عشق قرانی و از اهل جاهلی و کفر است  
 ذکر طریقت مشایخ ما قدر الله ارواحهم و روحی الله عنهم بر آن جمله است که در بکار  
 اول در صفت دل گویند که در تبدیل اخلاق که چون نصیب دل است داد و دفعه  
 بشره حاصل آمد و بعضی را با با بل کرد و از آن بعضی را در یک زمان چندان  
 تبدیل اخلاق و صفات نفس حاصل آید که بعضی را بجا هدایت و ریاضات حاصل آید  
 و شیوه نصیب دل است که اول آن در بجهت صورت بدید بزرگ دنیا و عزت و دنیا  
 از خلق و ما تو را متذکر و یا خیر چاه و مال نام مقام تغیر در سبب و تغیر باطن از  
 صورتی مطلوب که با سواد حق است آنکه حقیقت توحید که سرفا علم است  
 لا اله الا الله است و تو را بجهت توحید مقامات است توحید ایمانی  
 دیگر است و توحید بقا و بجهت توحید احسان و بجهت توحید خدایت و بجهت توحید  
 عینی و بجهت توحید باطنی و بجهت توحید عینی و بجهت توحید باطنی و بجهت توحید  
 محضیت و بجهت توحید که ساحل بجهت توحید و شرح بر مقامات اخلاقی و از امان  
 این جمله تبدیل اخلاق حاصل آید لا یستغنی عن توحید حق و چون بقدر و  
 میزان جمله بجهت صورت و تغیر باطنی و بجهت توحید و توحید و توحید و توحید

خلوت و ملاوت ذکر کند تا خلوت حق را ظاهر کند و در مقامات و در مقامات  
 محسوسات از دل منقطع کرد که چون بیشتر کند و در مقامات و در مقامات  
 محسوسات بدید آید آنکه بجهت دل ظاهر است از نظر بر خیزد چون بدید  
 بدید از او آید چون آن حق را منقطع شد آن و سوار بر شیطانی هواج  
 است و نماید که در بدان حکم و شورش است و این بدان است ذکر و تغیر باطن  
 دل از توحید و شیطانی و خلاص با بدی و احوال خوب بر دارد و وقت ذکر باز آید  
 و ذکر از باز آید و دل که شغل شود و خاصیت که هر که در وقت و بجا که آن  
 نصرت سلطان و نفس رسیده باشد و در دل حکم کشنده از دل بگویند که چون  
 آن گذشت و بجهت که شود و در هر چه در دل باید که در دل و خوف بدید  
**اَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ اذْكُرُوا اللَّهَ وَحَلَّتْ قُلُوبُهُمْ**  
 از آن چون دل از ذکر شرب بافت و با و از بر خیزد و این وقت در دل بدید  
**قُلُوبُهُمْ جُلُودُهُمْ قُلُوبُهُمْ اذْكُرُوا اللَّهَ وَحَلَّتْ قُلُوبُهُمْ**  
 سلطان ذکر بر دل مستحضر شود و هر چه بجا در حق است جمله از  
 دل برود کند و سر بجهت مراقب قرار دارد بجهت سر بر دلدل برده دار نیست  
 ظاهر چه بر باد اوست و نگذارد چون سلطان ذکر ماکن و کفایت دل بود با او دل  
 اطمینان و اذکر کرد ظاهر چه از اوست و حشمت ظاهر کند **اَلَّذِينَ اٰمَنُوا وَ**  
**تَقَطَّعَتْ عَنْهُمْ قُلُوبُهُمْ اذْكُرُوا اللَّهَ اَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَقَطَّعَتْ عَنْهُمْ**  
 و نازد که و بجهت خلوت در دل بسیار بدید آنکه هنوز گذشت و بجهت توحید  
 هم مصدق الله الا الله و شریک نمی با سواد حق از ایشان با یکدیگر تا آنکه کبد  
 نفس بدید که شود و دل بجهت که بجهت کرد و آنجا هیچ ندید و بجهت حق با هر  
 سوخته شود و بجهت که بجهت مقام جمله نفوس کرده **شعشع**  
 نازل بدید و یک جهان آگاه است دستش بر دلدل آگاه است  
 فی پیش روی و بجهت از اندیشه **اَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ اَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ**

برون از این جمله که در این  
 فصل از اینجاست که در این  
 با در این الله حق توحید  
 خواهر























اندامهای نوبت بر آستانه سر بردن برین که چنگاه است  
 جای نوبت جلکی است و اولیا در مقام عاجز و بیچاره اند که اینچنین  
 اختلافت راه میثاید و بنا برین سوره کور و عیون نهایت تمیزان بود  
 بدست کجاست و وصل بود و هم خلق منظر و بر کار و کشت کون تا گذار شد  
 در مقام چهره چید که در جبهه دید بود انداخته شد و هیچ در خانه قبول نماند  
 سر جلدت بیا در انداخت و بدین چهره آمدن بدست ای دل که توان در انداخت  
 در این و در شوق چیده با عشق که بر آید این مقام ناز عشق و دنیا را عشق  
 تا بر غایت روح با هر چه بود نماند و هم در عشق بیاخت چون مقاس و  
 بپایان شد کون و غیرت جان سپارید تا در انداخت **شعر**  
 جان با که وصل او بدستان میزد شیر از دل شرح بهمان همند  
 آنجا که جزان بهم می نوشتند بجز عجز و بیچاره برستان نهند  
 هر که در نیم نجات لطاف حراز به نهایت مقام روح میرسد تصور بر آید که  
 و دم سحر میگوید ای لا جدر روح پوسفت کولان تعشیرت  
 شعر چون پوسفت باد در چرخ می آید بوته در لاجا سوی من می آید تصور بل  
 مغر و زمان میگوید فریاد که بوی هر من می آید چندان غلایان شوق و خلق عشق  
 روح را پیدا می کند از خودی خود ملو و اگر در دوازده وجود سپهر آید و در هلاک خود  
 گوشت و جسم تصور فریاد بدست شعر اقل و بی تفاوتی از تن قلبی جان به  
 و جان به زبان و مقامی جان به بدست ای دست چه در آستانه سر بردن  
 تعشیرت کون اگر کشند در بر دست که روح را در آستانه سر بردن بار دادند و شکسته  
 فریاد که در آستانه سر بردن می آید و گوید بدست هر چه که در دست  
 عقل آمد که در کون تو کین بود انکی است درین اضطرار و عجز و انکار روح  
 خود و از غافل خود ما بوس کرد و بصیقت بداند که خطایه و التسلل است  
 بداند و بداند که گوید بدست که در چرخ است خدایت یاد لایزال و غیر چکا

در مقام چهره چید که در جبهه دید بود انداخته شد و هیچ در خانه قبول نماند  
 سر جلدت بیا در انداخت و بدین چهره آمدن بدست ای دل که توان در انداخت  
 در این و در شوق چیده با عشق که بر آید این مقام ناز عشق و دنیا را عشق  
 تا بر غایت روح با هر چه بود نماند و هم در عشق بیاخت چون مقاس و  
 بپایان شد کون و غیرت جان سپارید تا در انداخت

شهر جانم از درد تو غمگین بود و شوق منم نازد و برین بود و شوق ناله  
 من تا بوقت صبح یا غلایان استعجیل بود و شوق چون در وقت ناله است  
 در اضطرار و عجز و بیچاره و در مقام عاجز و بیچاره اند که اینچنین  
 تنقیرت از پیش جان صحت بر انداز و عاشق سوخته خود را هر از آن لطیف بپایان  
 بدست بر خیزد با کفایت بر انداخت و در هر تو بود و بر انداخت و در  
 نخل آید روح بر و انداخت بر و انداخت و در هر تو بود و بر انداخت و در  
 بر و نخلی وجود بر و انداخت و در هر تو بود و بر انداخت و در  
 شعله بر آید و در هر تو بود و بر انداخت و در هر تو بود و بر انداخت  
 در عشق و شوق و در هر تو بود و بر انداخت و در هر تو بود و بر انداخت  
 بدست نور و نخل توام که کجاست آن کریم و بد و بد و بد و بد و بد و بد  
 اینها نور جان صحت روح روح کرد اولش کتب فی قلوبهم و ایمان  
 و آید هم روح می نه اگر آن جان نماند شد است که باخته شود  
 بدست عشق آمد و جان من مرا جان داد مشوقه روح خویش را از جان داد  
 عشق عالم و فاست و در هر تو بود و بر انداخت و در هر تو بود و بر انداخت  
 من جلد با لب الحق توانی عمل الشکلی (بر آید بدست را بگویم با ما که در هر تو بود  
 با یک که صد هزار جان توان داد دینی و فکری فکان قاب تو بود  
 او آدنی قارخی الی عیدیه ما ارحی ما زاغ البصر و  
 ما طغی  
 ضلالتهم در بیان احتیاج به شمع در هر تو بود و بر انداخت و در هر تو بود  
 الله تعالی قال له موسی هل اتیک علی ان تعین میا  
 علیت و شد و قال النبی ص (الشیخ فی تفسیر کالتوحید فی التوحید)  
 بداند که شکوه راه و در هر تو بود و بر انداخت و در هر تو بود و بر انداخت  
 صاحب توحید که بر نماند از هر چه بود و است کون با هر چه و انکه در کف و بر نماند

خطاب به











































چنانکه در آنجا نوشته است و در این بود فان اشبهتني فلا تشكر  
 عن شيء حتى احيا لك منه ذكرا اي چه چيزي كه من به تو بخشيدم  
 و سر بر كبري اگر چه من گفتم اگر صلاح دادم و چون اعتراض كرد سزاوارت را بگو  
 تعداد آنست **هذه اعتراف بخلق في بديلت** تا بداند كه اعتراض سبب عفو است  
 و اگر چه بصورت سزاوارت نباشد بازاء اعتراف چه و چه بگوشت داده و اشارت (عالم)  
 با شمع و القاعه (مطالع) نمايد و بپس بر تفرغ است هر چه بداند كه چون عدم  
 در راه طلب بجايد از سر جو خوش بر خيزد و خود را فداي خداي عزوجل كند و او سر  
 صدق بگويد **واقرض امرئ الى الله** و صدق تو از بهر هيش و در وقت كند  
 و هر چه بر آيد از حضرت عزت راضي باشد و مي ريزد و غرض ناخوش و در وقت حضرت بگويد  
**وكان في القلوب امرئ كله** و از آن اخبار و از آن اقلع  
 و بخانه بديكي ثابت قدم باشد و شرايط صدق طلب قيام نمايد كه اگر هزار بار خطا  
 بپوشد كه مطلوب نماند بگذرد از كار عز و بديت و بجا بماند و اطمینان از عدم طلب بگوید  
 و از خدمت و ملازمت هیچ چیزی بگوید و بگوید و اگر شیخ او را هزار بار براندازد  
 و درازد و گوید که تو می خواهی بگویم که تو را خدا بدو از اجازت او داده بگوید  
 بعضی وقت آب را در فلان بار آید تا اگر از طایفه انسان این در خواست بود با حق که در  
 نیات حضرت اعم کاند من راه بویلا و در کار است مگر چون هر چه ملائت  
 برین من اتمام فایده و شیخ بدین نصیحت بگوید که تمامه قصود و مراد حقیقی هر چه  
 در تو از جهت حق مان برودت و بدو حق عزت و تجار بگوید فاصد قصود و مراد حقیقی  
 بطریق عاشق مشهور (الامر طلب في حجب)  
**خداوند از همه در میان احتیاج بگوید و اختصاص بگوید لا اله الا الله**  
**قال الشافعي ذكر في أدبهم وقال هشام واذكر في الله كبر**  
**لكم انتم و ان تشبهوا (افضل الا لا اله الا الله و افضل الا لا اله الا الله)**  
**الكل في** و آنکه همه و آنکه بجهت انسان است و انسان با توبه بود که در

و در این بود فان اشبهتني فلا تشكر عن شيء حتى احيا لك منه ذكرا  
 اي چه چيزي كه من به تو بخشيدم و سر بر كبري اگر چه من گفتم اگر صلاح دادم  
 و چون اعتراض كرد سزاوارت را بگو تعداد آنست هذه اعتراف بخلق في بديلت  
 تا بداند كه اعتراض سبب عفو است و اگر چه بصورت سزاوارت نباشد بازاء اعتراف  
 چه و چه بگوشت داده و اشارت (عالم) با شمع و القاعه (مطالع) نمايد و بپس  
 بر تفرغ است هر چه بداند كه چون عدم در راه طلب بجايد از سر جو خوش  
 بر خيزد و خود را فداي خداي عزوجل كند و او سر صدق بگويد واقرض امرئ الى الله  
 و صدق تو از بهر هيش و در وقت كند و هر چه بر آيد از حضرت عزت راضي  
 باشد و مي ريزد و غرض ناخوش و در وقت حضرت بگويد وكان في القلوب امرئ كله  
 و از آن اخبار و از آن اقلع و بخانه بديكي ثابت قدم باشد و شرايط صدق  
 طلب قيام نمايد كه اگر هزار بار خطا بپوشد كه مطلوب نماند بگذرد از كار  
 عز و بديت و بجا بماند و اطمینان از عدم طلب بگوید و از خدمت و ملازمت  
 هیچ چیزی بگوید و بگوید و اگر شیخ او را هزار بار براندازد و درازد و گوید  
 که تو می خواهی بگویم که تو را خدا بدو از اجازت او داده بگوید بعضی وقت  
 آب را در فلان بار آید تا اگر از طایفه انسان این در خواست بود با حق که در  
 نیات حضرت اعم کاند من راه بویلا و در کار است مگر چون هر چه ملائت  
 برین من اتمام فایده و شیخ بدین نصیحت بگوید که تمامه قصود و مراد حقیقی  
 هر چه در تو از جهت حق مان برودت و بدو حق عزت و تجار بگوید فاصد قصود  
 و مراد حقیقی بطریق عاشق مشهور (الامر طلب في حجب)

ظن چون وجود روح بدینا مدغم وجود او و کما لکن ثابت کرد میان او و حضرت  
 تا اگر چه روح حق را در مقام بیکانیک دانست شناخت نیز که شناخت از شیخ  
 خیر و دین و دوز وجود در است تا بداند که شیخ و ضل و وجود است و الضمان لا یجفان  
 یعنی روح با الیای آن بود فاد و خلف چون غرض و دل حاصل کند و در مقام بود  
 چون روح بدن وجود کند که جاء الحق و زهق الباطل و باطل باطل باشد  
 که ایم ساقی و بگردد و این سیر و بزرگ است ختم هر کس بخیر از کس بد چنانکه روح در  
 عالم و بیکان تصدائیت شناخت نیز در مقام ذکر و شریک است و آنکه که هر دو اگر  
 خوش بود و هم در اگر حق و این ذکر شریک بود و حق عالمی بفرماید و از ذکر و یاد  
 از انصیت یعنی بعد از انسان ماسوی من مرا یاد کن تا بشریک بود و چنانکه در  
 بر عالم ملک و ملکوت کند و بگوید تا بقالب یوسف است هر چه بداند که مظالم بگوید و از آن  
 باری بماند و بدان مقدار از ذکر حق با زبان و اندک که حق با چندان جبار و در کشتن  
 مختلف بدید آمد که یک حق را فراموش کرد و بدو حق را با شرا از او عتاب فراموش  
 که در **سَمِعُوا اللَّهَ فَسَمِعُوا** پس چون جبار از انسان بدید آمد و وسیع بماند  
**في قلوبهم خرس** این بود که در مقام مخالفت بگویم آنکه گفته اند علاج  
 با صدق و شفا خاتمه قرآن این شریف میفرماید **اذكروا الله ذكرا كبيرا**  
 یا شده که در جبهه انسان که در حق خداوند است که **لعلكم تفلحون** اما  
 اختصاص بگوید لا اله الا الله حکمت است که میفرماید **اليه يضرعون**  
**الكل الطيب** و این که لا اله الا الله است یعنی این که در حضرت عزت  
 و توبه که در این که نفوذ اثبات است نفی ذکر اخبار و اثبات ذکر حق پس شریک  
 از که نفوذ شکر اثبات بسیار با مانده صدق و شرفان رفع کند با آن که حق است  
 و شکر خدا که الله اثبات حضرت عزت میکند که چو در حق است و عاید بندگی  
 و عبادت روح انبیا سویی حق عزت و حق لا اله الا الله و در حال سلطان لا اله الا الله  
 و در حق و در حال ذکر و در ذکر که از لباس حرم و در حق و در حق و در حق

اشبهتني

و در این بود















































































































































































و نظر کردی بر من و در میان کنی خود  
 کز پناه و گنج هر شای خدادی باقی  
 خالک تیره و باز کنی خالک و روشن  
 تا به معلوم را به خاک اگر کنی باقی  
 آنکه کنی کرم نام نیک از و باقی  
 و بر کنی کرمی که بهیچ هم بند و باقی  
 چون بهیچ که دانستند از آن که باقی  
 بر کنی بهیچ که از حال ملوک و باستان  
 باز دیک خاکی که چشم به باقی  
 آنچه در یاد یغی و غافل از روزم  
 هر کس که از چشم خویش غافل بود  
 کشت خود را در دشت کشته که باقی  
 اینک جل از کار یغی کشته نابرجه  
 ای رفیع از خلق را با کار پس بود

**فاحال السجده** که پادشاه را با خدای خویش است اینها عدل است و آن راست  
 داشتن ظاهر و باطن خویش است با خدای بی تر و علاقه با خدا بکریک کردن و سلطنت  
 و ملکیت همچون کرم بر میان بندگی شن چنانکه خود را و ملک را برای خدا دارد  
 همچنان که خدای او و ملک را برای خود خواهد و احسان است که خواهد  
 فرمود (الاحسان ان تعبد الله کما تکره فان لم تکن تراه فانه یراک) و تکرار  
 تعبد پادشاه آنست که بطاعت نافله مشغول شود از غاف و روز و تداوین  
 قرآن و بیشتر اوقات بعبادت و خلوت مشغول باشد و مصالح خلوت  
 کند و در مصالح و حاجت را بفرموده کرد و از مصالح و مضامین بی خبر ماند و  
 دعا با بدست ظلمه باز کند و این از جنس معصیت بود ولیکن تعبد پادشاه آنست که  
 بعد از آنکه از این فراموشی و غفلت و از مصالح مشغول آورد و از احوال باشد و  
 مختص شود و در غایت حضور سلطان و سلطان تمام نماید و در بندگان خدای  
 احکام پادشاهی چنان تصرف کند که کوئی بر خدای بگوید و اگر آن قوت و نظر ندارد  
 بفرمانند که خدایم که میگوید بفرمان کند و از آلاش هوا و طبع پاک  
 دارد و از هر یکی از او فتن شود در سلوک راه حق و موجب عزت و رفیع که معصیت  
 در عینت را و انشاء فی القرب جمل صلوات بر محمد و آله است که طهر و انیس  
 سر از آستانه بندگی بر ندارد پادشاهی مجاز از نبیا معز و مشور و قهار و قهار

**الحجوة الدنيا ولا تعبر بها باله العزور** بنظر محب خود و ملک  
 خود نگر و چون مرعون که وقت التبری ملک مصر و هلال  
**الانهار و بحر من تحتی افلا تبصرون** بلکه جزا کار و جزا  
 نبویست غیبه عبودیت نماید چنانکه فرماید شعری که پیش از این در پیش  
 ناز کنش و کز جبر و تمکین باد به بیای تو نیست ز در دل سرچش بر آستان وین  
 که پیشگاه و سرای جلال جای تو نیست تکبر و سلطنت محو و بگفتن یاز و غت خویش  
 باشد بپوشیدن عجز و دست برد اما خشاء و منکرونی و بیایان که پیش  
 پادشاهی و ترغ و تقوی سلطنت است که اخبار و در مانع ملوک پدید آید و آن  
 شجیه و پدید استغنا و کبر و احتیاج خلق بخود است و این مرعوس است و معالی که اطاعت  
 ربانی آنرا اصلاح کند که بر مزاج جان و دل و افاضت و اگر این است و اما حال میکند  
 ازین مرعوس طهارتی تو ندکند چنانکه خدای فرمود ان الانسان ليطغی  
 ان رآه استغنی و در مقامی دیگر فرمود ولو سمع الله الزین  
**لعباده لبعوا فی الارض** یعنی باید شناختند که در وقت آنکه چشم غنا  
 را ستانند و عزت سلطنت بخود بگرد و مرعوس بکبر و بختبرد و مانع او پدید آید و چشم  
 غفلت و در غفلت و خلوت بگردد و در حال از نظر غنا بی خبر باشد و غافل از  
 الصلوة و السلام فرمود لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرین  
 الکبر) بر سپیدند که با رسول الله که حبیب فرمود که (غسل الثمار و ستم الحی)  
 گفت که آنست که چشم حجاب در مره مان نکر و حق با او نماند و در مصالح این  
 آنست که چون طاعت و عبادت که بهیچ و سلطنت و غنا خود فرمود و در حق  
 آنکه در او پدید آید و بخواند که در عبادت و عبادت که بهیچ و سلطنت و غنا خود فرمود و در حق  
 بگرد نظر کند که اول اصل او از چه بود **المرحمة کفر من فاه محبین**  
 باز به بندگی او از نظر او بخوار بود و در آخر شجیه خوار خواهد بود و در نظر  
 اسیر و بندگی و بکظم و عاجز آنکه آن همه و آن قطره چون بگذرد که اگر در بند شود

بنظر محب خود و ملک  
 خود نگر و چون مرعون که وقت التبری ملک مصر و هلال  
 الانهار و بحر من تحتی افلا تبصرون بلکه جزا کار و جزا  
 نبویست غیبه عبودیت نماید چنانکه فرماید شعری که پیش از این در پیش  
 ناز کنش و کز جبر و تمکین باد به بیای تو نیست ز در دل سرچش بر آستان وین  
 که پیشگاه و سرای جلال جای تو نیست تکبر و سلطنت محو و بگفتن یاز و غت خویش  
 باشد بپوشیدن عجز و دست برد اما خشاء و منکرونی و بیایان که پیش  
 پادشاهی و ترغ و تقوی سلطنت است که اخبار و در مانع ملوک پدید آید و آن  
 شجیه و پدید استغنا و کبر و احتیاج خلق بخود است و این مرعوس است و معالی که اطاعت  
 ربانی آنرا اصلاح کند که بر مزاج جان و دل و افاضت و اگر این است و اما حال میکند  
 ازین مرعوس طهارتی تو ندکند چنانکه خدای فرمود ان الانسان ليطغی  
 ان رآه استغنی و در مقامی دیگر فرمود ولو سمع الله الزین  
 لعباده لبعوا فی الارض یعنی باید شناختند که در وقت آنکه چشم غنا  
 را ستانند و عزت سلطنت بخود بگرد و مرعوس بکبر و بختبرد و مانع او پدید آید و چشم  
 غفلت و در غفلت و خلوت بگردد و در حال از نظر غنا بی خبر باشد و غافل از  
 الصلوة و السلام فرمود لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرین  
 الکبر) بر سپیدند که با رسول الله که حبیب فرمود که (غسل الثمار و ستم الحی)  
 گفت که آنست که چشم حجاب در مره مان نکر و حق با او نماند و در مصالح این  
 آنست که چون طاعت و عبادت که بهیچ و سلطنت و غنا خود فرمود و در حق  
 آنکه در او پدید آید و بخواند که در عبادت و عبادت که بهیچ و سلطنت و غنا خود فرمود و در حق  
 بگرد نظر کند که اول اصل او از چه بود **المرحمة کفر من فاه محبین**  
 باز به بندگی او از نظر او بخوار بود و در آخر شجیه خوار خواهد بود و در نظر  
 اسیر و بندگی و بکظم و عاجز آنکه آن همه و آن قطره چون بگذرد که اگر در بند شود



























و اگر عوی و نگر با خلق خدا کنند و خلق خوش و کر و مروت با خلق ننگ و کد است  
 خصلت و دم و آن بلند است باید که با چشم و عین ملت همی بقدر که چنانکه توقع  
 خود می در شون بشانی نداد و پیوسته بقیه که در مروت خویش بد نشان سپر باشد خصلت  
 ستم و آن ثبات باید که با چشم و عین ثابت و در بدان و بجه که چون امری را اظفار  
 تربیت فرمود یا عاملی را بعلی نصب کرد یا منکیب بکسی تعین فرمود از کار او بگریزید  
 بدان راه و ننگ حلی اصل از امر منوع بدار و چنانکه عیون باید یا **اَبْهَاتُ الدِّينِ**  
**اَسْمُوا اَرْحَامَكُمْ فَاِنَّ يَتَّبِعُكُمُ اَنْ تَصِيبُوا**  
**قَوْمًا يَجْعَلُ لَكُمْ قُصَصًا عَمَّا فَكَّرْتُمْ فَاَدْمِغْنَ** و چون خدای  
 کبری حق شود استخوان و اسانکت و دما را نکند و در مکافات اهلان و زنده  
 و کوشش از نماند که حق را بر شوی و خدا را زنده ببرد که اهلان حق سپر باشد  
 و شفاعت و دفع بجزند که دیگران را بر او افزایند و دست ظلم و فظاوت بر عین کش  
 شود و بر سر و بر آید که چون کسی را بخلی یا منکیب یا علی نصب خواهد کرد واجب است  
 کند و با استخفاف کار فرمایند که چنانچه خلل در سلاصت بخیر و دنیاوی ازین پدید آید که  
 اشغال در سلاصت بختان نماند که کسایق اند که خدای تعالی در و بر دگاه مروت و عین  
 آفریدند و در اعلی است اینان بکسر باشند و آنجا که اعلی است کارها و مناصب باشند و آن  
 تعزیز بفرزیت بین و آنرا باشند که بر دگاه ملوک کرده اند و هر اهل و نا اهل را خدا  
 کند و طاعت او اند و با شاهان را که در میان آن بود که اهل هر بخلی را طلب کند که خدا  
 استخفاف او و او را اشغال فرمایند و لایم بهیتر مناصب پیورید که نا اهلان افکار و  
 اهل و در آن باب بهیتر استخفاف هر که از تقصیر و زنا و عیوب و فساد بخلی بود که  
 بختی او را نماند و اهل هر بخل و فضل و دانات را طلب کنند و هر زندان را در دگاه  
 خدای که او را و با طاعت فاسد اهلان مناصب با اهلان فرمایند اما خصلت اهلان  
 اهلان است باید که در و بجه که در مروت خویش بد نشان سپر باشد خصلت  
 اکتفا و عین و شفق بکشد و بخلی بکشد و بکشد و اگر از ایشان جو خرد و

بیتوته

در و چون باید که چنانچه او خلق را و در مروت و خلق کند و چنانچه باید که چنانچه  
 ملک را که کند که مقدار از او واجب بود و باید که مال او را بطبع خود را و ملک که حاصل ملک  
 رعیت بدان خلق و حاصل باید بلکه از احوال ملک و رعیت و دوست و دشمن ملک و رعیت  
 دیگر جمله مختصر و مستصر باشد از هر نوع که خلق و بجه و دنیاوی و عیون باید که بخلی توقع  
 است از او مشغول شود که چون در افسه حادث شد تدارک دشوار است و بعد از عین بخت  
 که بدین خصلت که نموده آمد با خدا و یاد شاه اگر بد کافری کند و در احوال این بخت  
 با آن ختم کند و در بجه خود چنان اندیشد که این جمله خدمت پادشاه را و در عین را ازین  
 رضا و خدای و بقریب بخت و در آن بجه که در سلاصت با اهلان و در عین و در عین  
 و دفع شر و او مظلوم بکرم و ظالمی از ظالم باز داند و بدان بقریب بجه که خواص و بخلی  
 و اسلام می فرماید **(اَنْصُرْ خَلْقَكَ ظَالِمًا اَوْ مَظْلُومًا)** قبل یا رسول الله انصر مظلوما  
 فکنت انصر ظالما فقال **(تَنْصُرُهُ مِنْ الظُّلْمِ فَذَلِكَ تَنْصُرُهُ اِنْ شَاءَ)** در هر یک و در عین  
 و بخل و صبر و استقامت سکون و ثبات و امر و حق و عدل و انصاف و مظلوم و توانا و  
 رنج و مشقت و داد و ستد و دخل و خرج و کینه و کوی که داد و ستد و من و مظلوم و غلام  
 و پادشاه و رعیت کرده و نموده باشد هر یک و بجه که در عین و در عین و در عین  
 حضرت عزت بشر را آنکه از آلاش متابعت هوا و عین و کفر و غیور و بجه که  
 و بقریب بجه که در سلاصت بختان نماند که کسایق اند که خدای تعالی در و بر دگاه مروت و عین  
 آفریدند و در اعلی است اینان بکسر باشند و آنجا که اعلی است کارها و مناصب باشند و آن  
 تعزیز بفرزیت بین و آنرا باشند که بر دگاه ملوک کرده اند و هر اهل و نا اهل را خدا  
 کند و طاعت او اند و با شاهان را که در میان آن بود که اهل هر بخلی را طلب کند که خدا  
 استخفاف او و او را اشغال فرمایند و لایم بهیتر مناصب پیورید که نا اهلان افکار و  
 اهل و در آن باب بهیتر استخفاف هر که از تقصیر و زنا و عیوب و فساد بخلی بود که  
 بختی او را نماند و اهل هر بخل و فضل و دانات را طلب کنند و هر زندان را در دگاه  
 خدای که او را و با طاعت فاسد اهلان مناصب با اهلان فرمایند اما خصلت اهلان  
 اهلان است باید که در و بجه که در مروت خویش بد نشان سپر باشد خصلت  
 اکتفا و عین و شفق بکشد و بخلی بکشد و بکشد و اگر از ایشان جو خرد و

و توانا و بجه



























































































































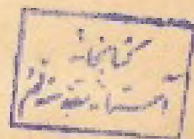




وچرا آنگاه که باطن عالم ملکوت مجرب شده وصل ایشان بنا است که بطلشون  
 این قیامت و لا جان باشند و بسبب آنکه معاودت ایشان هر یوبیک موجب اندازی  
 بر دوزیان است و یوبیک اول مانده بخوبی مفقود که بعد از مقاسات طلب باز باقیست  
 کار و عراست آن لذات محذوره **فصل بیستم در اشاره ثواب عقار و عدل**  
 و قه او از فضل عقابان عدل او باین سبب آید و من جاء بالحسنة فله عشر مثله او  
 جاء ما الشیئة فلا یجزی الذین عملوا السیئات الا ما كانوا یعملون و همچنین آیه مرتب  
 بالحسنة فله عشر مثله او من جاء بالشیئة فلا یجزی الا ما عملها و در موضعی دیگر آیه  
 الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کثیر جده انبت سبع سنابل فی کل سنبل مائة  
 حبة و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع عليم اما قومی هستند که از جبر عدل آیه  
 من یعمل شیئا لندة یجزی و من یعمل شیئا لدره یجزی و باز از ایشان آنها که از  
 آیه انما فی الاخرة هم الاخرون در شان ایشان است و همچنین قومی آیه یون که  
 کفیلین من رحمة و قومی آیه سجد هم مرتبین و قومی آیه یضاعف لمن یشاء هم اجر  
 کرم و قومی یضاعف هم العذاب و این تفاوت جدیدی است که در سبب آن و  
 حسنات باشد نسبت به قومی که حسنات الا بر او سبب است القربین و از سبب آدم تا  
 سبب ایلین تفاوت بسیار است و در غیر آن که هر یک علی یوم الحشدی و از عمل افعال  
 کبر الای هو و اوها تواریک است که حکم آنها خودی خود و اوها از حق و کرامت  
 بر سبب یقتل الرجل فی سبیل الله یضاعف لای هو و اوها عقاب کس است که حکم  
 این جمله خودی خود و اوها از آن کنند آیه الذین همیروا انفسهم و آنها که اعمال ایشان با  
 خدا است اهل خود کبر اند آیه لا انکم نفس ما اخری هم من غیره و این ایشان راست  
 ما لا یمنون و ان لا اذن یمنون و لا یمنون علی طایفه ایشان از ثواب عقار و عدل  
 دنیا و آخرت بر مذهب ارام است الذین احرام علی اهل الاخرة و الاخرة من اهل  
 اهل الدنيا و احرامان علی اهل الله کبر این است آنچه بر این دین است و دست داده  
 انظار و بیند که در دین مسائل با نظر کنند آنکه که دعای هر یک در دین و اصلاح

این قیامت و لا جان باشند و بسبب آنکه معاودت ایشان هر یوبیک موجب اندازی  
 بر دوزیان است و یوبیک اول مانده بخوبی مفقود که بعد از مقاسات طلب باز باقیست  
 کار و عراست آن لذات محذوره  
 و قه او از فضل عقابان عدل او باین سبب آید و من جاء بالحسنة فله عشر مثله او  
 جاء ما الشیئة فلا یجزی الذین عملوا السیئات الا ما كانوا یعملون و همچنین آیه مرتب  
 بالحسنة فله عشر مثله او من جاء بالشیئة فلا یجزی الا ما عملها و در موضعی دیگر آیه  
 الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کثیر جده انبت سبع سنابل فی کل سنبل مائة  
 حبة و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع عليم اما قومی هستند که از جبر عدل آیه  
 من یعمل شیئا لندة یجزی و من یعمل شیئا لدره یجزی و باز از ایشان آنها که از  
 آیه انما فی الاخرة هم الاخرون در شان ایشان است و همچنین قومی آیه یون که  
 کفیلین من رحمة و قومی آیه سجد هم مرتبین و قومی آیه یضاعف لمن یشاء هم اجر  
 کرم و قومی یضاعف هم العذاب و این تفاوت جدیدی است که در سبب آن و  
 حسنات باشد نسبت به قومی که حسنات الا بر او سبب است القربین و از سبب آدم تا  
 سبب ایلین تفاوت بسیار است و در غیر آن که هر یک علی یوم الحشدی و از عمل افعال  
 کبر الای هو و اوها تواریک است که حکم آنها خودی خود و اوها از حق و کرامت  
 بر سبب یقتل الرجل فی سبیل الله یضاعف لای هو و اوها عقاب کس است که حکم  
 این جمله خودی خود و اوها از آن کنند آیه الذین همیروا انفسهم و آنها که اعمال ایشان با  
 خدا است اهل خود کبر اند آیه لا انکم نفس ما اخری هم من غیره و این ایشان راست  
 ما لا یمنون و ان لا اذن یمنون و لا یمنون علی طایفه ایشان از ثواب عقار و عدل  
 دنیا و آخرت بر مذهب ارام است الذین احرام علی اهل الاخرة و الاخرة من اهل  
 اهل الدنيا و احرامان علی اهل الله کبر این است آنچه بر این دین است و دست داده  
 انظار و بیند که در دین مسائل با نظر کنند آنکه که دعای هر یک در دین و اصلاح







# بیاض

## اطلاع رسانی و پژوهش در عرصه متون کهن

- ترجمه گزینی کتبخانه و معینان کتب چاپ سنگی با پیش از ۱۵۰۰ جلده کتب
- ترجمه گزینی بنگل کتب چاپ سنگی با پیش از ۲۰۰۰ به گویش اوستا و هات
- ترجمه گزینی از شعر و معینان مطهرات قدسیان با پیش از ۱۵۰۰ عنوان از شعر



[www.Bayaz.ir](http://www.Bayaz.ir)

Email: [jalise@bayaz.ir](mailto:jalise@bayaz.ir)

TEL & FAX 00982312906618

P.O.BOX 37185-1136



کتابخانه و معینان کتب چاپ سنگی

بیاض

